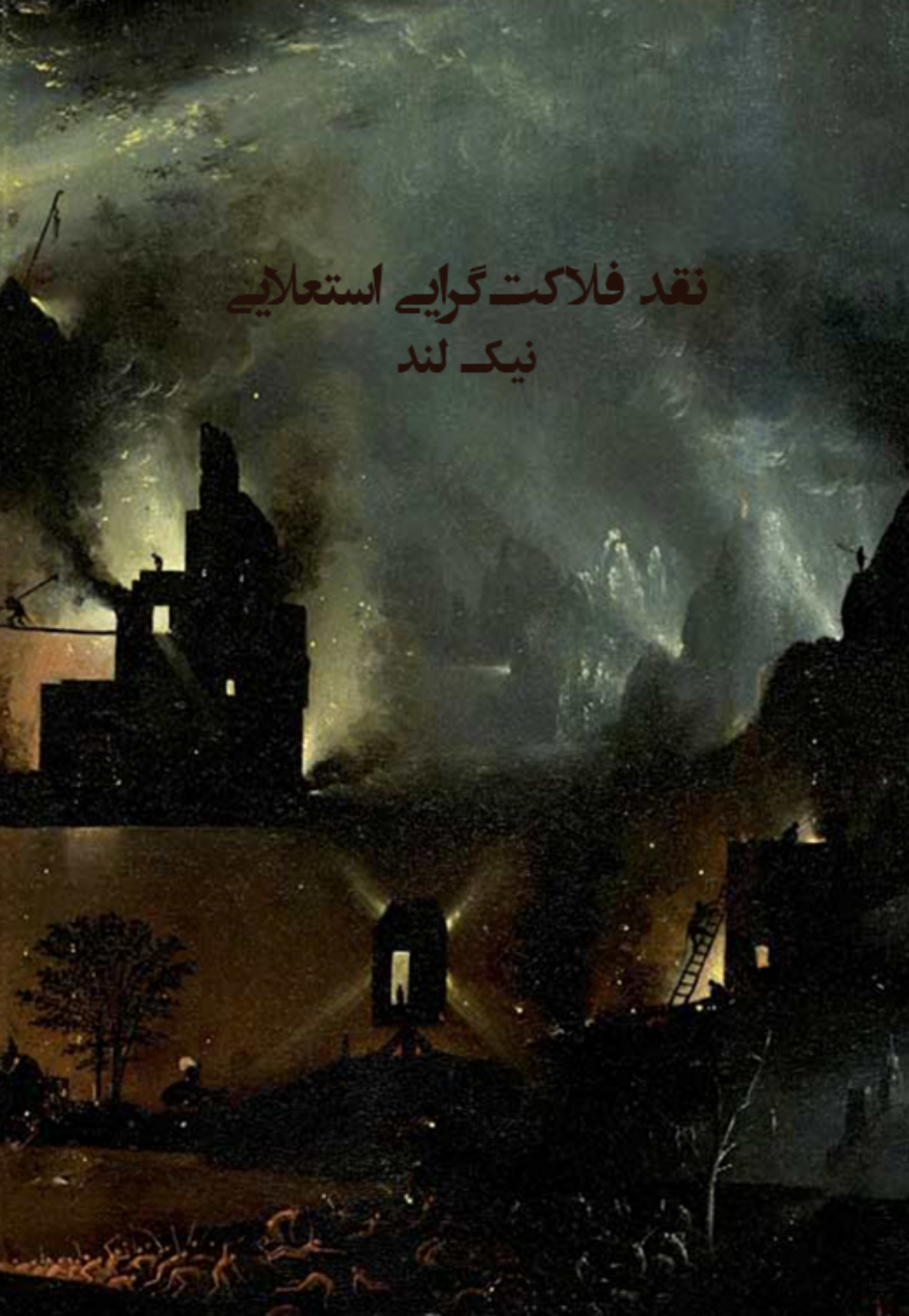


نقد فلاکت گرایے استعلایے  
نیک لند



نیک لند

## نقد فلاکت گرایی استعلایی

ترجمه ایمان گنجی

dastopaa.net

جریان رو به رشدی بین نو مارکسیست‌ها به وجود آمده که می‌خواهند بالاخره همه‌ی گرایش‌ها به اقتصادگرایی پوزیتیو («آزاد کردن نیروهای تولید از مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید») را دفن کنند و نو میدی کیهانی بی‌حد و حصر را به جای آن بنشانند. چه کسی هنوز تهدید خروشچف علیه غرب کاپیتالیست، «ما دفن‌تان خواهیم کرد»، را به خاطر می‌آورد؟ یا وعده‌ی مائو که «جهش بزرگ به جلو» [سیاست رسمی چین کمونیست از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱] تضمین می‌کند اقتصاد چین طی ۱۵ سال از اقتصاد بریتانیا جلو بیفتند؟ امروز روح فرانکفورتی حکمفرماست: تصدیق کن که کاپیتالیسم تحت هر شرایط قابل‌تصوری از رقابش بهتر است، و همزمان این تصدیق را به نفرین جدیدی بدل کن («ما اصلاً رشد نمی‌خواستیم، رشد فقط از خودبیگانگی می‌آفریند و به علاوه، نشنیده‌اید که خرس‌های قطبی در حال غرق شدن هستند...؟»)

از سفر بودلر و کشف مرتبه‌سرایانه او طی آن — که ردیلت انسانی به‌شکلی جهان‌شمول، حتی در غریب‌ترین نقاط دنیا هم تکرار می‌شود — گرفته تا خوانش‌های چپ‌گرایانه از فیلیپ کی. دیک به‌عنوان ردیه‌ای قنوسی بر تغییر تجاری‌سازی‌شده، گوناگونی و نوآوری کاپیتالیستی به‌عنوان تفاوتی فاقد تفاوت ذاتی — و بیشتر همچون عدم‌شابهتی بی‌معنا — تمامیت‌سازی شده‌است. استاد بزرگ این حرکت آرتور شوپنهاور است که به آن به‌مثابه‌ی حالتی از دریافت استعلایی، صلابتی صراحتاً فلسفی بخشید. از آنجا که زمان سرچشمه‌ی تشویش ما است — همان «زندان آهنین سیاه» فیلیپ کی. دیک — چگونه می‌توان انتظار داشت که هیچ نوعی از تکامل نجات‌بخش ما باشد؟ پس فلاکت‌گرایی استعلایی خود را به‌مثابه‌ی حالت رسوخ‌ناپذیری از نفی برمی‌سازد. لازم به‌گفتن نیست که هیچ بازمانده‌ی قابل‌توجهی از تاریخ‌گرایی مارکسی در نسخه‌ی «کمونیستی» از این ژست حضور ندارد. در واقع، با کنار گذاشتن اقتصاد و تاریخ، همه‌ی آنچه از مارکس باقی می‌ماند مجموعه‌ی روان‌شناختی از کینه‌توزی‌ها و غرزدن‌ها است که می‌توان آن را به کلمه‌ی «کاپیتالیسم» در مبهم‌ترین و منفی‌ترین شکل کاربردش تقلیل داد: به‌عنوان نامی برای هر آنچه آسیب می‌زند، طعنه می‌زند، و نو مید می‌کند.

«کاپیتالیسم» برای فلاکت‌گرایی استعلایی یعنی رنج‌کشیدن میلی که به ویرانی رو کرده، نامی برای هر آنچه می‌توان در زمان خواست، وسوسه‌ای تاب‌نیاوردنی که ماهیت غایب‌اش را پیشگوی غنوسی به‌مثابه‌ی خسران، فرتوتی و مرگ آشکار ساخته؛ و در حقیقت، اصلاً غیرمقول نیست که کاپیتالیسم باید هدف این بدگویی کینه‌توزانه باشد. کاپیتالیسم بدون چسبیدن به هیچ‌چیزی فراسوی وفور مغاک‌گوش، خود را تا آن حد با میل همانندسازی می‌کند که نمی‌توان در تخیل هم از آن فراتر رفت؛ و بی‌شرمانه برای هر تکانه‌ای که بتواند قدری از افزوده‌ی رانه‌ی اقتصادی‌شونده‌اش را در ابتکار عمل‌های مولد و دائماً در حال تکثیر کاپیتالیسم شرکت دهد، له‌له می‌زند. کاپیتالیسم قابل‌اتکاترین راه برای دستیابی

به هر خواسته‌ای است، و با جذب کردن تمام منابع پویایی اجتماعی<sup>۱</sup> رشد، تغییر و حتی خود زمان را به اجزاء سازنده و درونی موج تابی نهایت اوج گیرنده‌اش بدل می‌کند.

امروز «برو سراخ رشد» یعنی «محکم) برو سراخ کاپیتالیسم». حتی به دشواری می‌توان به خاطر آورد که این معادله پیش از این جنجالی به نظر می‌رسید. چپ‌ها زمانی آن را مضحک می‌دانستند. حالا جهان نویی به وجود آمده که فلاکت‌گرایی استعلایی همچون شبی ناگوار تسخیرش می‌کند.

شاید همیشه ضد کاپیتالیسم باب‌روزی وجود داشته باشد، اما همه‌شان از تب‌وتاب می‌افتند، درحالی‌که کاپیتالیسم — وقتی هر روز بیش از گذشته با گذار از خودش یکی می‌شود — همواره ناگزیر آخرین چیز خواهد بود. «ابزارها» و «مناسبات» تولید نیز در همان حین به مخلوط معلق از شبکه‌های مرکز زده و رقابتی تحت کنترل عددی بدل می‌شوند و امیدهای پیرامارکسیستی استخراج آینده‌ای پساکاپیتالیستی از دل ماشین کاپیتالیسم را تصورناپذیرتر می‌کنند. ماشین‌ها خودشان را طوری پیچیده می‌کنند که امکان کارایی اجتماعی‌شان از بین می‌رود و درون شکاف‌هایشان که در سطحی نانو سرهم‌بندی می‌شوند، سازوکار بازار را تجسد می‌بخشند و با الگوریتم‌هایی شبه‌داروینی که حادرقابت را به «زیربنا» بدل می‌کند به تکامل خودشان می‌پردازند. دیگر نه فقط جامعه، بلکه خود زمان است که «مسیر کاپیتالیستی» را در پیش گرفته.

و صغری کبری فلاکت‌گرایی استعلایی از همین جا می‌آید: زمان در جبهه کاپیتالیسم است، کاپیتالیسم همه‌ی چیزهایی است که مرا محزون می‌کند، پس زمان شراست.

خرس‌های قطبی در حال غرق‌شدن هستند و ما هیچ کاری از دست‌مان برنمی‌آید.

کاپیتالیسم هنوز در حال شتاب گرفتن است، حتی اگر پیش از این هم به نوآوری‌هایی ورای قوه‌ی تخیل پیشین بشر تحقق بخشیده باشد. اصلاً تخیل انسانی چیست؟ چیزی محقر که محصول فرعی فعالیت عصب‌های گونه‌ای از نخستی‌سان‌های زمین‌پیما است. اما کاپیتالیسم برخلاف آن حد خارجی ندارد، و زندگی و هوش زیست‌شناختی را به نفع آفریدن یک زندگی نو و سطحی نو از هوش، بسیار فراتر از پیشینی‌های انسانی، مصرف کرده. البته حق مسلم فلاکت‌گرایی استعلایی است که ملول باشد. چنین چیزی را «نو» می‌خوانی؟ هنوز هم هیچ نیست مگر تغییر.

اما تظاهر به [داشتن] تزی ایجابی ابداً حق مسلم فلاکت‌گرایی استعلایی نیست. رویای مارکسیستی پویایی بدون رقابت صرفاً یک رویا بود، روایت دوباره‌ای از همان رویای کهن و وحدت‌گرایانه‌ی خوابیدن گرگ کنار بره. اگر این رویا را بتوان «تخیل» به حساب آورد، پس تخیل چیزی نیست مگر نقص یک

گونه‌ی جانوری: بسته‌بندی تناقض‌های زرق‌وبرق‌دار به‌عنوان فانتزی‌های اتوپیایی، شوریدن علیه واقعیت برای خدمت به منفیت عقیم. «پساکاپیتالیسم» معنایی ندارد مگر پایان‌یافتن موتور تغییر.

زندگی ادامه می‌یابد و کاپیتالیسم چنان با زندگی تا می‌کند که هرگز پیش از این نکرده. اگر این را نمی‌توان «نو» به حساب آورد، پس کلمه‌ی «نو» دیگر فقط یک میچ‌گیری پوچ خواهد بود. باید این کلمه را دوباره در مورد تنها چیزی به کار برد که می‌داند چه‌طور از آن به‌شکل موثری کار بکشد؛ یعنی به بی‌قاعده‌کردن سرنوشت که احیاگر است و شوگوث [هیولای «در کوهستان‌های جنون» لاوکرفت] را احضار می‌کند؛ یعنی به شدن در حال گریز چنان انعطاف‌پذیری بی‌پایانی که طبیعت در برابر آن تاب برمی‌دارد و حل می‌شود. به چیز [The Thing]. به کاپیتالیسم. و اگر این کار فلاکت‌گراهای استعلایی را ناراحت می‌کند، حقیقت ماجرا این است که: هرچیزی به‌هرحال آنها را ناراحت خواهد کرد.